



پیغام عشق

قسمت صد و پنجاه و هشتم







خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۴۴، غزل شماره ۱۷۸ و ابیات انتخابی. در آغاز کلید واژه اصلی که در پایان هر بیت غزل این برنامه تکرار میشود "قضاست". "قضا" از نظر لغوی یعنی: قانون الهی که همان "بشو و می شود" است که هیچ یک از کائنات نمی توانند از دستورات آن سرپیچی کنند. از اهمیت "قضا" این است که "۸ بار در قرآن کریم" بیان شده است.  به نام خداوند عشق 

می شدی غافل ز اسرار قضا
زخم خوردی از سلحدار قضا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

در این برنامه، مولانای عزیز اسرار قضا را بیان. که طرح زندگی اینگونه بنا. که هشیاری اولیه که امتداد خداست بایستی مدت زمان کوتاهی برای بقای خود همانیده، و خود را رها. ولی این هشیاری اولیه در چیزهای مادی سرمایه گذاری و در تله. و از اسرار قضا غافل. و صدمات زیادی را برخورد وارد. و زندگی کردن در این لحظه را از دست. و خواست و اراده خود را بر خواست و اراده خداوند ترجیح. و با قضاوت کردن خداوند که همان قانون "گن فکان" است مقابله. و روز به روز خود را از خرد گُل دور. و مرکز خود را پر از انباشتگی‌های ذهن. و افسانه منِ ذهنی را به وجود. و درست پیمان الست که از جنس خدایت هستم را انکار، که "الست بربکم". و زندگی از هر جهتی بلا. تا مرا به بی‌نشان. و به سوی مرکز عدم و خالی کشان.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهات

مولوی، دیوان شمس، غزل، ۳۶۸

ولی نیروی لایزال زندگی پیامهای خود را از طریق قضا و قدر که خالی کردن درون از انباشتگی بر من نمایان. و مرا گوش کشان به سوی خود کشان.

آمده‌ام که تا به خود گوش کشان کشانمت
بی دل و بی خودت کنم در دل و جان نشانمت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

ولی من همچنان غافل از اینکه: با قضاوت و مقاومت‌های ذهن، من ذهنی را مانند یک گنده آهنین به پای هشیاری حضور بسته. و غافل و خوابیده از اینکه با آب هشیاری حضور خود باید این گره‌های همانیدگی‌ها را گشود.

تو چو باز پای بسته، تن تو چو گنده بر پا
تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

ولی من همچنان غافل از اینکه: آوازهای غول من ذهنی را گوش. و اسرار قضا را ناشنید. و خداوند فرمان که:

از درون خویش این آوازا
منع کن تا کشف گردد رازها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳

ولی من همچنان غافل از اینکه گنج و منگ این افسانه منِ ذهنی که اسرار قضا بر من آتش. و بانگ آتش به گوش که:

بانگ می‌زد آتش ای گیجان گول
من نی‌ام آتش منم چشمه قبول

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

ولی من همچنان غافل از اینکه: از ابتدا و آغاز، خلیل زاده و عمران زاده و فرزانه و عاقل، که بایستی همانیدگی‌ها را سوزاند. ولی دید و چشم منِ ذهنی اشتباه. و من پروانه وار بایستی در آتش روان.

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

ولی من همچنان غافل از اینکه: تمرکز روی خود را فراموش. و در زمین و در زندگی دیگران دخالت. و کارهای بیهوده من ذهنی را انجام.

در زمین مردمان خانه مکن
کار خود کن کار بیگانه مکن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

ولی من همچنان غافل از اینکه: من عارف و دارای قدرت شناسایی. و نیکبخت و زندگی در لحظه جاری. و کامل و قائم به ذات هشیاری حضور.

خواجه تو عارف بدهای نوبت دولت زدهای
کامل جان آمدهای دست به استاد مده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

و حال من آگاه به اینکه اینها همه اسرار قضااست که: درون خود را از همانیدگی ها خالی. و مرکز عدم را قرار. تا دم ایزدی در چهار بعدم جاری و ساری. و زندگی از لامکانش قدمش را در من ساکن.

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
آنگه او ساکن شود از گن فکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

و حال من آگاه به اینکه اینها همه اسرار قضااست که: زندگی یک لحظه مرکز را عدم و باز. و یک لحظه مرکز را بسته و سیاه. تا من فرق این دو را دانا. و این خود کار اله.

لحظه‌ای ماهم کند یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این کار اله؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

و حال من آگاه به اینکه اینها همه اسرار قضاست که: یک لحظه مرا با چیزها همانیده و لحظه بعد داغ آن را بر
دل. تا من از آنها جدا. تا در این جدایی من به عنوان هشیاری حضور، خود را پیدا.

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

و حال من آگاه به اینکه اینها همه اسرار قضا است که: زندگی هر لحظه با شیوه‌های نو و جدید در من کار. و این شیوه کهنه من ذهنی را کنار. و فضاگشایی و انبساط را با مرکز عدم قرار. که نادرتر و ماهر تر از شیوه‌های قدیم.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

و حال من آگاه به اینکه اینها همه اسرار قضا است که: من خود را بر خارهای بلای همانیدگی های من ذهنی نزنم، و ساکن و ثابت این ورد را بخوانم " که هر وقت قضا آمد فضا را برایم تنگ و من فضا گشا. "

بر خاریشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاء القضا ضاق الفضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

و حال من آگاه به اینکه اینها همه اسرار قضاست که: همانیدگی هایم را نشان. تا من مرکز را عدم. و دردهایم
را شفا. و به من جان دوباره تزریق.

گر قضا صد بار قصد جان کند
هم قضا جانت دهد درمان کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

و حال من آگاه به اینکه اینها همه اسرار قضا است که: این باور سنتی غلط. که قضاوت خداوند اشتباه. و در نتیجه قضا که همواره طرح آن این است که همانیدگی هایم را نشان. حال با توجه و عنایت ایزدی در برابر حوادث مرا سپر و کمک.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

و حال من آگاه به اینکه اینها همه اسرار قضا است که: در برابر قانون "بشو و می شود" الهی مانند توپ کوچکی لحظه به لحظه فضا گشا و تسلیم و ناظر بر ذهن. و در کار زندگی بدون دخالت. تا خداوند هر جا که دلش خواست مرا پرتاب.

پیشِ چو گانه‌های حکمِ کُنْ فَاکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

و در نتیجه اینکه: قضا و قدر الهی برای نجات ما از همانیدگی هاست. و همچنین تنها راه رهایی از قضا، پذیرش شخص خود و تسلیم و فضاگشایی و تن دادن به رضا و دفع نکردن قضا.

از رضا که هست رامِ آن کرام
جستنِ دفعِ قضاشان، شد حرام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱

پس من این کیمیا را از پیامبر اکرم می آموزم که: در این لحظه خداوند هر آنچه را که همان قضای الهی است به من بدهد، به آن رضا میدهم و فضا گشایی می کنم.

پیاموز از پیامبر کیمیایی
که هرچت حق دهد میدد رضایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک، من زهرا را هم اداره میکند.

ای ز غم مرده که دست از نان تُهی است
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷-

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

-زهرا سلامتی از زاهدان-



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۴۴، مثنوی دفتر اول، ابیات ۷۰۶ الی ۷۱۷

جوزها بشکست و آن کان مغز داشت
بعد گشتن روح پاک نغز داشت

یک حقیقت وجود دارد و آن این است که زندگی من ذهنی همه را در نهایت می شکند و نابود می کند. آن کسی که در طول حیات مادی اش مشغول بهره گرفتن از کلام بزرگان و در معرض پرتو نور حق بوده است، روحش را پرورش داده است و پس از شکسته شدن من ذهنی، از او همان مغز زندگی باقی خواهد ماند، و آنکه با ماندن بیش از اندازه در جهان همانیدگی ها فقط به پوسته و زیباتر شدن و محکم تر شدن آن پرداخته است، در نهایت از مغز و معنای زندگی تهی خواهد ماند.

گشتن و مردن که بر نقش تن است
چون انار و سیب را بشکستن است

آنچه شیرین است، او شد ناردانگ
وآنکه پوسیده است، نبود غیر بانگ

—مولوی، مثنوی دفتر اول، ابیات ۷۰۷ و ۷۰۸

شکسته شدن من ذهنی و حتی این تن فیزیکی جزوی از مرحله تکامل است، به منظور بهره بردن و جاری شدن برکات زندگی برای خود زندگی. درست مانند درختان سیب و اناری که به منظور بهره‌مندی از میوه آن کاشته و پرورده می‌شوند. این تن و من ذهنی ما هم با نهایت لطف و سخاوت خدا مانند باغی به دست ما سپرده شده است تا ضمن اداره و احاطه قضا و نظم بی نظیر زندگی، از آن باغبانی و نگهداری کنیم، برای رسیدن شدن میوه حضور، تا ضمن رعایت همه جانبه قانون جبران، نتیجه را نیز به قانون طلایی مزرعه واگذار کنیم.

هر کسی این باغ و زمینه رشد مغز و میوه را درست باغبانی کرد، یعنی آن را از آفات همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن محافظت کرد و شاخه‌های اضافی آن را که همان دردها و رنجش‌های کهنه است، درست هرس کرد و کود و مواد آلی که همان کلام بزرگان و تمرینات معنوی است را به آن رساند و صبر پیشه کرد، از میوه و مغز آن که حضور است، برخوردار شد، و هر که از رعایت قانون جبران و قانون مزرعه سر باز زد، باغ او خشکید و سزاوار آتش دردهای من‌ذهنی شد.

آنچه با معنی است، خود پیدا شود
و آنچه پوسیده است، آن رسوا شود

رو به معنی کوش، ای صورت پرست
زانکه معنی، بر تن صورت، پرست

- مولوی، مثنوی دفتر اول، ابیات ۷۰۹ و ۷۱۰

مولانا می گوید ما باید این امکانات مادی را در جهت شکوفا شدن معنویات و حقیقت و مغز زندگی به کار بگیریم تا پر پروازمان به سوی آسمان عدم و خانه جاودانی زندگی شوند، نه هر چه بیشتر پرداختن به ظواهر و انباشته کردن همانیدگی ها و کاهش دادن خود به دنیای زوال پذیر و صرف کردن هوشیاری حضور به پای هوشیاری جسمی، که در نهایت به همراه آنها بیوسیم و فانی و رسوا شویم.

همنشین اهل معنی باش تا
هم عطا یابی و هم باشی فتی

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۷۱۱

یک راه این کار و بهترین و مطمئن ترین آن این است که خود را همنشین انسانهای آگاه به عالم معنی کنیم، کسانی که روی خود کار کرده اند و نه فقط گفتارشان بلکه نتیجه اعمالشان ثابت کرده است که به زندگی وصل شده اند، تا بتوانیم هم برکت زندگی را از جانب آنها دریافت کنیم و هم شیوه درست عمل کردن را از آنها بیاموزیم.

جان بی معنی در این تن، بی خلاف
هست همچون تیغ چوبین در غلاف

تا غلاف اندر بُود با قیمت است
چون برون شد، سوختن را آلت است

-مولوی، مثنوی دفتر اول، ابیات ۷۱۲ و ۷۱۳

این جان ما به عنوان یک مادهٔ خام و یک پتانسیل به فعل درنیامده است، که مُترصدِ کیمیای کلام بزرگان برای تبدیل شدن به زندگی ست. مولانا می‌گوید تا آن لحظه از آن نگهداری کن و آن را در سکوت نگه دار، تا مورد آسیب من ذهنی خود و دیگران قرار ندهی. ضمن اینکه این تیغ قابلیت حل کردن چالش‌ها را ندارد و هنوز آماده میدان نیست. پس این هوشیاری جسمی را باید در معرض هوشیاران به حضور قرار دهیم تا آمادهٔ کارزار شود.

تیغ چوبین را مبر در کارزار
بَنگَرِ اول، تا نگردد کار، زار

گر بُود چوبین، برو دیگر طلب
ور بود الماس، پیش آ با طرب

-مولوی، مثنوی دفتر اول، ابیات ۷۱۴ و ۷۱۵

می گوید اگر از معنی چیزی داری خوب بیا بیان کن، در غیر این صورت کارت خراب می شود و در چالش ها حتماً خودت را گرفتار خواهی کرد، تو باید آن دید و حضورِ ناظری غیر از این دید من ذهنی جستجو کنی. این دید من ذهنی اشتباه است. دیده ما به خاطر دیدن بر حسب چیزهایی که به مرکز آورده ایم بیمار شده است. اول باید این بیماری توسط عارفانِ حق به ما شناسانده شود تا بتوانیم آن را درمان کنیم.

تیغ، در زرادخانه اولیاست
دیدن ایشان، شما را کیمیاست

جمله دانایان همین گفته، همین
هست دانا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینِ

-مولوی، مثنوی دفتر اول، ابیات ۷۱۶ و ۷۱۷-

کجا این جان بی معنی ما معرفت پیدا می کند و دیده ما بینا می شود؟ در کارگاه حضور بزرگان. کلام ایشان مانند اکسیری این جان بی معنی ما و این هوشیاری جسمی ما را به هوشیاری حضور تبدیل می کند و این کار به واسطه رحمت و خواست و اراده خداوند بخشنده مهربان انجام می شود. سوره انبیا، آیه ۱۰۷ "و نفرستادیم تو را، جز آنکه می خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم."

-ارادتمند شما، حسام مازندران-



خانم دیبا از کرج



از تابش تو جانا جان گشت چنین دانا
بسم الله مولانا چون ساغرها داری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۵

تفسیر غزل ۲۸۶۲ از برنامه ۸۴۵ گنج حضور در این غزل زیبا زندگی از زبان مولانا هشدار ستیزه و مقاومت را
میدهد، که با زندگی ستیزه نکنیم و فضای درون را باز کنیم.

هله هشدار که با بی خبران نستیزی
پیش مستان چنان رطل گران نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

آگاه باش که با بی‌خبران، بزرگانی که خودشان را از خبرهای من ذهنی آزاد کردند، ستیزه نکنی، و پیش مستان خدا، ظرف منِ ذهنی‌ات که برای تو ارزشمند است، کنار بگذار و ادعای من می‌دانم نکن.

گر نخواهی که کمان‌وار ابد کژمانی
چون گشندت سوی خود همچو کمان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

ما کمان خدا هستیم، و خدا از طریق ما تیر می‌اندازد، ما امتداد او هستیم و در واقع خدا خودش را دارد میکشد، ولی ما با ستیزه، زندگی‌مان را مختل می‌کنیم و جلوی کار خدا را می‌گیریم.

گر نخواهی که ترا گرگ هوا بر دَرَد
چون ترا خواند سوی خویش شُبَّان، نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

اگر نمی‌خواهی که گرگ درونت تو را بدرد، اجازه نده که خواسته‌های منِ ذهنی‌ات، جلوی رفتن تو به سوی شُبَّان
که خداست را بگیرد.

عجمی وار نگویی تو شهان را که کیید؟
چون نمایند ترا نقش و نشان، نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

با جهل و نادانی به بزرگانی مثل مولانا که نقش و نگار ذهنی را که با همانیده شدن درست کرده‌ایم را به ما نشان می‌دهند، نگوییم که اینها دیگر که هستند، مگر می‌شود من از جنس خدا باشم.

از میان دل و جان تو چو سر بر کردند
جان به شکرانه نهی تو به میان، نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

این بزرگان، دل و جانشان که به عشق زنده شده است، دل و جان ما را هم به زندگی زنده می‌کنند، پس این جان من ذهنی را به شکرانه بدهیم برود، تا جان ما پر قدرت شده و زنده شویم.

چو به ظاهر تو سَمَعنا و اَطَعنا گفתי
ظاهر آنکه شود این که به نهان، نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

در سوره بقره از قرآن کریم می فرماید: ما شنیدیم و اطاعت کردیم و سرانجام ما همه به سوی توست. مولانا
می گوید: با زبان من ذهنی نگویید: شنیدیم و اطاعت کردیم، زیرا زمانی تو به سوی خدایت می روی که درون تو
خالی از مقاومت و ستیزه باشد.

در گمانی ز معاد خود و از مبدأ خود
شودت عین چو با اهل عیان، نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

معاد، زنده شدن به زندگیست، و مبدأ، همان زمانی که هشیاری ما به تلهٔ همانیدگیها نیفتاده بود. ولی اکنون که همانیده شدیم، از معاد و مبدأ به گمان و شک افتادیم. (هُوَ الْأَوَّلُ وَهُوَ الْآخِرُ) پس زمانی تو به عین و یقین خواهی رسید، که با زندگی که تو را به سوی خود می کشد، ستیزه نکنی و هشیاریت را از تلهٔ ذهن و همانیدگیها آزاد کنی.

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

خداوند در کوچکترین ذرهٔ هر باشنده‌ای تجلی می کند. هر همانیدگی، ما را از ذره بودن به جسم بودن می کشد، و این کوه همانیدگیها برای ستیزه با زندگی، برای ما گران تمام می شود.

ز زمان و ز مکان باز رهی گر تو ز خود
چو زمان بر گذری و چو مکان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

خودت را از گذشته و آینده‌ای که من ذهنی درست می‌کند و این لحظه را می‌پوشاند، آزاد کن تا در زمانها به تله نیافتی، و در مکان و این جسمت، فضا را نبندی، و ستیزه نکنی.

مثل چرخ، تو در گردش و در کارایی
گر چو دولاب تو با آب روان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

آسیاب می چرخد و گندم را آرد می کند و سپس جان می بخشد. جسم تو هم مثال چرخ می است که اگر مقاومت نکنی، آب حیات زندگی هر لحظه همانیدگی هایت را آرد می کند و زندگی روان شده و جان دار می شوی.

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه
الله الله که تو با شاه جهان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

تمام باشندگان جهان از گیاه و حیوان، ابر و باران و چمن، بدون هیچ درد و ستیزه‌ای با زندگی در صلح هستند. مولانا می گوید: تو را به خدا سوگند، تو هم با زندگی در صلح باش و مقاومت نکن.

هم به بغداد رسی روی خلیفه بینی
گر کنی عزم سفر در همدان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

بغداد فضای یکتایی و خلیفه نماد خداست. که اگر ما در سرمای ذهن نمائیم، سرمای ذهن همدان است، چون
منِ ذهنی می گوید من همه چی می دانم و ستیزه دارد حال اگر عزم سفر داریم، از همدان (فضای سرد ذهن)
عبور کرده و به سوی بغداد که فضای گرم و جان بخش عدم است برویم.

حیله و زوبعی و شیوه و روبه بازی
راست آید چو تو با شیرِ زیان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

شیر ژیان رمز خداست. که اگر ما راستین باشیم و با حيله های من ذهنی (توقع، خشم، کینه و رنجش) دور بمانیم و شیوه‌های شیطانی، خود برتر آمدن و مقایسه را کنار بگذاریم، زندگی هم در جهت صداقت ما راست می‌آید.

همچون آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

اگر بحث و ستیزه نکنی و با من ذهنی کمتر حرف بزنی، کم کم فضای درونت باز شده و دل چون آینه ات، روی خدا را به تو باز می‌تاباند و با خاموشی تو، زبان زندگی از طریق فضای باز شده درونت، سخن می‌گوید و گویا می‌شود. با سپاس از برنامه‌ی گنج حضور

دیبا از کرج



خانم ماریا از تهران



سلام جناب شهبازی، خدا قوت

ما شکاریم این چنین دامی، کراست؟
گویِ چوگانیم، چوگانی کجاست؟

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۰

من ذهنی ما شکار است، حالا شکارچی چه کسی است؟ چه کسی می‌خواهد من ذهنی و هم هویت شدگی‌های ما را به دام بیندازد؟ زمانی که ما فکر می‌کنیم، چه کسی فکرهای ما را نگاه می‌کند؟! وقتی عملی انجام می‌دهیم، چگونه می‌توانیم آن عمل را ببینیم؟! چه کسی است که از افکار و اعمال ما جدا است، و آنها را نگاه می‌کند؟! اگر ما افکار و اعمال، من ذهنی و هم هویت شدگی‌هایمان هستیم، پس چگونه می‌توانیم آنها را ببینیم؟

پس آگاه باشیم که ما منِ ذهنی، هم هویت شدگی‌ها، افکار و اعمالمان نیستیم، "ما جدا هستیم" ما یک هشیاری یا آگاهی هستیم، که ناظر است. ناظر می‌خواهد به ما بفهماند که کسی پشت پردهٔ فکرها ایستاده است، "یک بی‌نیاز" که نیازی به فکرهای منِ ذهنی ندارد، او از زایش فکرها به وجود نیامده و نمی‌آید، و با فکر کار نمی‌کند، او از فکر کردن بی‌نیاز است. و هر چیزی را که اراده کند آن دم موجود می‌شود. هر لحظه که اراده کند ما را به ذهن برده و ما دارای هشیاری جسمی می‌شویم، و هر لحظه که بخواهد ما از جنس هشیاری شده و ناظر می‌شویم. این تغییرات در هشیاری، همگی آیاتی هستند. برای وجود یک آگاهی برتر، که بدون ستیزه، مقاومت، قضاوت و شکایت باید تسلیم او شد، چرا که پشت پردهٔ همه این تحولات اوست....

می‌درد می‌دوزد، این خیاط کو؟
می‌دمد می‌سوزد این نَفاط کو؟

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۱

وقتی ما ناظر شویم به درستی می‌بینیم که خودش می‌درد و خودش می‌دوزد، اما من ذهنی نمی‌تواند ببیند چون همیشه در صدد است که خودش ببرد و بدوزد!!!! خداوند هر لحظه لباس من ذهنی ما را می‌درد و لباس حضور برای ما می‌دوزد، اما من ذهنی خیاط را نمی‌بیند. از خودمان پرسیم که آتش عشق او را چه کسی در ما به وجود می‌آورد؟ چه کسی نفت می‌ریزد؟ آتش افروز کیست؟

تو هنوز از خارج آن را طالبی
محلّبی، از دیگران چون حالّبی

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸

این اتفاقات همه در درون ما به وجود می‌آیند، اما زمانیکه هشیاری ما تغییر می‌کند، ما دنبال علت‌های بیرونی برای آن هستیم، در حالی که همین تغییر هشیاری به ما می‌گوید که "کجا به دنبالش (خدا) می‌گردی؟! " آیا اینها نمیتواند آیاتی برای وجود یک قادر مطلق باشد؟

تا نگردی تو گرفتار اگر
که: اگر این کردمی یا آن دگر

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۷۳۶


پس خودمان را گرفتار افکار و اما و اگرهای من ذهنی نکنیم، که اگر این کار را می‌کردم یا آن فکر را می‌کردم به حضور می‌رسیدم، یا اگر این کار را انجام می‌دادم یا آن فکر را می‌کردم دچار هشیاری جسمی نمی‌شدم، یا اگر فلان کار را انجام می‌دادم، این همه فکر در سرم نمی‌پیچید. این‌ها همه حقه‌های ذهن، برای تولید فکر بیشتر است!!! بنابراین ما باید هر لحظه تسلیم باشیم و راضی و اجازه دهیم که شکارچی (خداوند) ناخالصی‌های ما را شکار کند، یعنی ناظر بدون ستیزه، قضاوت و مقاومت شویم.

- با سپاس، ماریا از تهران -



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com